

قصه سرگردانی

نقدی بر مقاله «در بی معنایی معنا هست»

عسکری سلیمانی

استیس در مقاله خود داستان سرگردانی انسان‌هایی را مطرح می‌کند که از خدا و معنویت جدا شده‌اند، در واقع، داستان انسان‌هایی که به خدا و امور معنوی باور ندارند. میوه تلخ این فاصله‌گیری برای بسیاری از انسان‌ها بی معنایی است.

مقاله استیس در دو بخش تنظیم شده است: در بخش اول سرگردانی و در بخش دوم راه‌حل‌ها، بررسی آن‌ها و در نهایت، راه حل خودش را ارائه می‌دهد. همان‌طور که از عنوان مقاله پیداست، استیس مدعی می‌شود که زندگی کسانی که به خدا و معنویت اعتقاد ندارند، بی معناست، و در این بی معنایی نیز معنایی نهفته است. این عبارت به دو معنا می‌تواند باشد: یکی آن که زندگی بدون خدا واقعا بی معناست، اما در عین حال، می‌توان در جست‌وجوی معنایی در این زندگی بی معنا بود و به آرامش رسید. دیگر آن که زندگی‌ای که در ظاهر بی معناست، واقعا بی معنا نیست. به هر حال، استیس در بخش پایانی مقاله راه حل خود را برای فایق آمدن بر سرگردانی ارائه می‌دهد و در آن جا معلوم می‌شود که کدام یک از این دو احتمال مورد نظر استیس است؟

تلاش نگارنده این خواهد بود که در چهار بخش مقاله را به پایان ببرد. در بخش نخست، اجمالا بخش اول مقاله استیس که در صدد بیان بی معنایی زندگی نوین است، گزارش خواهد شد؛ در بخش دوم، بخش اول مقاله او مورد بررسی قرار خواهد گرفت؛ در بخش سوم، گزارشی اجمالی از بخش دوم مقاله استیس، یعنی راه‌حل‌های پیشنهادی وی برای فایق آمدن

برپوچی و بی‌معنایی، ارائه می‌شود و در بخش پایانی به بررسی این راه‌حل‌ها و ارائه راه‌حل مورد نظر پرداخته خواهد شد.

۱. علل پوچی

استیس مقاله خود را با اشاره به بیانیه اسقف‌های کاتولیک امریکا آغاز می‌کند که در آن آمده بود: «آشفته‌گی و سرگردانی انسان در جهان مدرن ناشی از فقدان ایمان او و دست برداشتن از خدا و دین است». وی اصل بیانیه را تأیید می‌کند، اگرچه آن را تنها عامل سرگردانی نمی‌داند.^۱

استیس در تأیید بیانیه اسقف‌ها، گفته‌شان پل سارتر را به عنوان شاهد ذکر می‌کند که در آن گفته بود: بشر مادام که به خدا باور داشته باشد، زندگی گرم و صمیمی خواهد داشت، خدا خاستگاه آرمان‌های اخلاقی‌شان بوده و چندان نگران شرور عالم نیست، چرا که خیر بر آن‌ها غلبه خواهد کرد و لشکر شرّ‌تار و مار خواهد شد. «اما اکنون با ناپدید شدن خداوند از آسمان، وضع به کلی دگرگون شده است». جهان تحت سیطره و حاکمیت نیروهای کور است نه تحت حاکمیت خدا. بنابراین، آرمان‌ها را باید در درون خودمان جست‌وجو کنیم.^۲

استیس در ادامه به ادعای راسل در مقاله «عبادت آزادمردان» اشاره می‌کند که در آن گفته بود که علم تجربی به ما جهانی ارائه می‌دهد که بی‌هدف و بی‌معناست. از نظر راسل، علم علت سرگردانی است.^۳

استیس ضمن تأیید نظریه راسل مدعی می‌شود که عموماً نفهمیده‌اند که علم چگونه چنین وضعیتی را پدید آورده است. اکتشافات علمی، مانند نظریه تکامل داروین، آرای زمین‌شناسان درباره عمر زمین یا اکتشافات دیگر، گرچه باعث سست شدن ایمان شده است، علت اصلی این بحران به حساب نمی‌آید، به همین دلیل، مسئله را ریشه‌یابی نکرده‌اند، چرا که «احتمالاً دین می‌تواند هرگونه اکتشافی را از سر بگذراند و خود را با آن سازگار کند»، بلکه علت اصلی «روحیه علمی و پاره‌ای پیش فرض‌های بنیادینی بوده که علم جدید از قرن هفدهم به این سو بر آن‌ها بنا شده است». گاليله، نیوتن و هم‌عصرانشان، تصویر کهن جهان مألوف و تحت حاکمیت ارزش‌های معنوی را تحت تأثیر آن جهان‌بینی کلی ویران ساختند.^۴

آغاز واقعی تحوّل قرون وسطا به عصر جدید زمانی بود که عالمان قرن هفدهم از چیزی موسوم به «علل غایی» روی برتافتند. مقصود از علت غایی یک چیز یا

یک رویداد هدفی است که قرار است آن چیز یا رویداد آن را در جهان محقق کند؛ یعنی هدف کیهانی آن. این هدف مسبوق به این پیش فرض بود که یک نظم یا طرح کیهانی وجود دارد که هر موجودی را می توان در تحلیل نهایی برحسب جایگاهش در این طرح کیهانی، یعنی برحسب هدفش تبیین کرد.^۵

ارسطو، افلاطون و کل قرون وسطا به این پیش فرض که جهان هدف مند است معتقد بودند. اما بنیان گذاران علم جدید با آن که انسان های متدینی بوده اند، عامدانه ایده غایت را به عنوان چیزی که طبیعت را ضبط و مهار می کند، از طبیعت شناسی جدیدشان خارج کردند. آنان این گام را به این دلیل برداشتند که هدف علم را، پیش بینی و ضبط و مهار رویدادها می دانستند و معتقد بودند که جست و جوی غایات برای رسیدن به این هدف بی فایده است. از این رو، علم منحصر به کاوش در علل شد. بنابراین، براساس این ایده می توانید بگویید:

اروپاییان پیش از گاليله - چه مشرکان قدیم و چه مسیحیان متأخرتر - چنین می اندیشیدند که جهان از طریق طرح و هدف ضبط و مهار می شود. اما اروپاییان پس از گاليله جهان را کاملاً بی هدف می دانستند.^۶

دین با هر نوع اکتشاف جدید می تواند سازگار افتد، اما هرگز نمی تواند «با جهانی بی هدف و بی معنا بسازد. اگر نظام امور بی هدف و بی معنا باشد، زندگی انسان نیز بی هدف و بی معنا خواهد بود».^۷ ممکن است انسان دنبال اهدافی مانند پول و غیره برود و از آن ها کسب لذت کند، ولی زندگی در بنیاد بی معناست. هنر و ادبیات جدید تحت تأثیر همین نگرش جدید است. موضوع فلسفه های جدید هم همین است که جهان هدفی ندارد. دلیلی وجود ندارد که چرا جهان این گونه است، چرا که هرگونه دیگری هم باشد باز دلیلی ندارد. از آنجا که جهان هدفی ندارد، این پرسش بی معناست که چرا چیزها این گونه اند، یا این گونه بودنشان به چه کار می آید. از این رو، در فلسفه جدید چیزی به نام مسئله شر وجود ندارد. بنابراین، «اعتقاد به عدم عقلانیت نهایی هر چیز خمیرمایه آن چیزی است که نگرش جدید نامیده می شود».^۸

نتیجه بی هدفی جهان این است که اخلاق مبتنی بر اهداف خدا یا جهان نیست و در نتیجه، امر نسبی است و به خوش آیندها و بدآیندهای ما برمی گردد، چرا که پرواضح است که خوش آیندها و بدآیندها متغیرند.^۹

نتیجه دیگر روحیه علمی، سست شدن اعتقاد به آزادی اراده است، چرا که علم بر اصل

موجبیّت بنا شده و موجبیّت به این معناست که هر حادثه‌ای از طریق زنجیرهٔ علل، وقوعش کاملاً و جوب یافته است. همان طور که کسوف خورشید به طور قطعی قابل پیش بینی است، هم چنین کشتن X,Y را قابل پیش بینی است. در نتیجه، این کشتن ضروری است و از سر ارادهٔ آزاد نیست. ۱۰

۲. بررسی علل پوچی

استیسی علل پوچی را روحیهٔ علمی و پاره‌ای پیش فرض‌های بنیادین بیان کرده است. او ادعا می‌کند که در قرون وسطا و قبل از آن، این پیش فرض مورد قبول بود که جهان دارای هدف است و دانشمندان پژوهش‌های جهان طبیعی را بر اساس این پیش فرض سامان می‌دادند؛ یعنی در تمام قرون وسطا و قرون قبل از آن، پژوهش‌ها در مورد جهان براساس اهداف انجام می‌گرفت نه براساس علل فاعلی.

اما گالیله، نیوتن و هم قطاران او، با آن که مردمان متدینی بودند تشخیص دادند که برای بررسی پدیده‌های جهان نیازی به علل غایی آن‌ها نیست، بلکه علل فاعلی کافی است، چرا که هدف از علم مهار کردن طبیعت است و تنها دانستن علل فاعلی سبب می‌شود تا آیندهٔ جهان را پیش بینی کرده و طبیعت را مهار کنیم؛ برای مثال براساس علل فاعلی می‌توان گفت که در چه زمانی آفتاب یا ماه می‌گیرد و هوا در روزهای آینده چه وضعیتی دارد. از این رو، در پژوهش‌های علمی کم‌کم علل غایی به فراموشی سپرده شده و پیش فرض بنیادین دیگری بر اذهان حاکم شد و آن پیش فرض این است که جهان دارای هدف نیست. لازمهٔ این پیش فرض بی‌معنایی و نسبیّت اخلاق و جبرگرایی است.

۲.۱. علل غایی در پژوهش‌های علمی

آیا واقعاً قبل از قرن هفدهم، پژوهش‌های علمی در مورد جهان مادی براساس اهداف تبیین می‌شد؟ مثلاً آیا علمای هیئت هنگامی که حرکات افلاک را رصد می‌کردند، براساس اهداف رصد می‌کردند؟ آیا می‌خواستند با دسته‌بندی انواع کانی‌ها، به هدف آفرینش آن‌ها توجه کنند؟ کلیت این مسئله که پژوهش‌ها براساس اهداف اشیای پژوهش می‌شد، بسی جای تأمل دارد؛ برای نمونه در مورد میل طبیعی اشیای ادعا می‌کردند که خدا خواسته که سنگی که به آسمان پرتاب می‌شود، به سوی زمین برگردد؟ یا آتش به سوی آسمان برود؟ یا آن که می‌گفتند این که سنگ به سوی زمین برمی‌گردد، بدون علت فاعلی نیست؟

گمان ندارم که فیلسوفان احتمال اول را بررسی کرده باشند، بلکه آن‌ها پژوهش خود را بر اساس احتمال دوم دنبال می‌کردند. بنابراین، عامل بیرونی را دخیل در حرکت سنگ به سوی زمین به عنوان علت فاعلی نمی‌دانستند و از این استدلال نتیجه می‌گرفتند که علتش در درون خودش است. پس دقیقاً بر اساس علل فاعلی پژوهش می‌کردند نه بر اساس اهداف خدا یا اهداف طبیعت. آری، ممکن است بعضی از مسائل بر اساس اهداف طبیعت یا اهداف خالق طبیعت تنظیم شده باشند؛ مثلاً ممکن است کسی ادعا کند که ادعای بطلمیوس و تابعانش مبنی بر این که زمین مرکز عالم است، از راه علل غایی تنظیم شده است و شاید تقریر دلیلشان چنین بوده که هدف خدا از آفرینش عالم، انسان بوده است، بنابراین، توجه خدا به انسان بوده و جهان را برای انسان آفریده است و از آن‌جا که انسان در زمین زندگی می‌کند، پس زمین محور چرخش جهان است. اما باز این هدف‌گرایی مانع از این نبوده که دانشمندان علل مادی چرخش کرات به دور زمین را بررسی کنند. به نظر می‌رسد که حتی در چنین مواردی نیز نمی‌توان به طور قطع گفت که هدف‌دار بودن آفرینش تعیین‌کننده زمین محوری بودن جهان است، بلکه به نظر می‌رسد که در چنین مواردی نیز پژوهش بر اساس تجربه‌های حسی و علل فاعلی مادی بوده است؛ یعنی می‌دیدند که در یک شبانه‌روز کل جهان و کرات دور زمین می‌گردند، خورشید از مشرق طلوع می‌کند و بالا می‌آید و ستارگان از غرب به سمت شرق در حرکت‌اند، اما کسی هیچ احساسی از حرکت زمین نمی‌بیند. بنابراین، در چنین کاوش‌گرایی که در پدیده‌های عالم صورت می‌گرفت، پرسشی از سنخ پرسش‌های فلسفی مطرح می‌شد که چرا زمین مرکز عالم است و همه چیز دور آن می‌گردند. این پرسش، پرسشی فلسفی است که زمینه آن را کاوش علمی فراهم آورده است، نه این که خود این پرسش و پاسخ آن در محدوده علم بوده باشد.

۲.۲. روحیه علمی

تعبیر «روحیه علمی» در عبارات استیسی مبهم است، معلوم نیست دقیقاً چه معنایی را اراده کرده است. در نگاه نخست، به نظر می‌رسد که مقصود او از این تعبیر حس‌گرایی یا تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم باشد. اما از راسل نقل می‌کند که علت نگرش نوین و اوضاع و احوالی که بشر دچار آن شده، علم [تجربی] است و استیسی این مدعا را تأیید می‌کند، منتها اشاره می‌کند که علم‌های خاص موجب این نابسامانی‌ها نبوده‌اند، بلکه روحیه عمومی علمی و پاره‌ای پیش‌فرض‌های بنیادین موجب آن بوده است.^{۱۱}

ممکن است گفته شود که استیسی در واقع، مدعای راسل را توجیه کرده است تا او را تا حدودی با خودش همراه کند. به هر حال، اگر مراد او از «روحیه علمی» خود تجربه باشد، تجربه نسبت به هدف دار بودن یا هدف دار نبودن طبیعت ساکت است، چرا که هدف دار بودن یا نبودن طبیعت پژوهشی فلسفی است و با متد عقلی قابل اثبات یا نفی است و در تیررس تجربه در نمی آید. اگر مراد از روحیه علمی گرایش پوزیتیویستی باشد مبنی بر این که آن چه از راه حس و تجربه به دست می آید، دانش و معتبر است و غیر آن یا دانش نیست و یا اصلاً بی معناست، اولاً، دیگر نمی توان سردمداران نگرش نوین را مردان متدینی هم چون گالیله و نیوتن دانست، چرا که آن ها به ماورای طبیعت اعتقادی راسخ داشتند، در نتیجه، نمی توان گفت که متدینان و خداباوران در این انقلاب ضد دینی سهم داشته اند. ثانیاً، گرایش پوزیتیویستی اختصاص به قرن هفدهم به این سو ندارد، چرا که قرآن اشاره می کند که بعضی معتقد بودند که منشأ مرگ و حیات - کنایه از پدیده های این عالم که به وجود می آیند یا نابود می شوند - از خود عالم طبیعت است و سرمنشایی ماورایی ندارد:

و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و مایهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون؛

و گفتند غیر از زندگانی دنیای ما [چیز دیگری] نیست، می میریم و زنده می شویم و ما را جز طبیعت هلاک نمی کند، و [لی] به این [مطلب] هیچ دانشی ندارند [و] جز [طریق] گمان نمی سپرند.^{۱۲}

بنابراین، عامل رویگردانی از دین را که از قرن هفدهم شدت گرفته، نه باید انقلاب علمی و حرکت سریع علم تجربی در قرن هفدهم به این سو بدانیم و نه سردمداران علوم تجربی مانند گالیله و نیوتن. این که انقلاب علمی هم زمان با شروع بی دینی بوده است، نباید یکی را علت دیگری دانست و این خود نوعی «مغالطه علت شمردن امر مقارن» است.

اگر انقلاب علمی به خودی خود در رویگردانی از دین مؤثر نبوده، پس چه عاملی سبب آن شده است؟ شاید بتوان گفت که یکی از عوامل آن برخورد نامناسب آباء کلیسا با کشفیات علمی و کاشفانشان بوده است. بنابراین، شاید این برخوردهای ناهنجار زمینه را برای روحیه علمی، یعنی تجربه گرایی و پوزیتیویسم فراهم کرده باشد.

۲.۳. پیش فرض‌ها

استیسی تصریح می‌کند که بی‌هدف بودن جهان در نگرش نوین، یک پیش فرض است، اما این پیش فرض به چه دلیل پذیرفته شده است؟ شاید بتوان گفت که براساس اصالت حس و تجربه، علت بی‌هدفی این است که هر چیزی که از راه حس و تجربه دریافت نشود، دلیلی بر وجودش نیست. از این رو، خدا که امری محسوس و تجربی نیست، دلیلی بر وجودش نیست تا هدفی داشته باشد. بنابراین، جهان می‌تواند بی‌هدف باشد. اما معلوم نیست که واقعا جهان بی‌هدف باشد. پس بی‌هدف بودن جهان یکی از احتمالات است، چه این که هدف دار بودن جهان محتمل دیگر است و از آن جایی که هر یک از این دو محتمل، ممکن است، می‌توان بی‌هدفی جهان را پیش فرض دانست. این توجیهی است که می‌تواند بر این ادعای استیسی که جهان در نگرش نوین بی‌هدف است، ارائه شود. اما همان طور که استیسی بی‌هدفی جهان را برای نگرش نوین، یک پیش فرض می‌داند، هم چنین هدف دار بودن جهان را برای قرون وسطا و قبل از آن نیز یک پیش فرض می‌داند.^{۱۳}

به نظر می‌رسد که نه هدف داری جهان در قرون وسطا پیش فرض بوده است و نه بی‌هدفی در نگرش نوین، چرا که این دو نتیجه باور به خدا یا عدم آن است. اگر کسی خدا را باور داشته باشد و نیک اندیشه کند که او قادر، دانا، حکیم مطلق و خالق جهان است، نتیجه خواهد گرفت که جهان تحت تدبیر اوست. کما این که اگر کسی باور کند که خدا نیست و جهان خود موجود با شعوری نیست، نتیجه خواهد گرفت که جهان دارای هدف نیست. تفاوت این دو نگرش در این است که عدم باور به خدا در نگرش نوین پیش فرض تلقی می‌شود. اما در نگرش قدیم اعتقاد به وجود خدا یا بدیهی و بی‌نیاز از استدلال بوده یا مبرهن به برهان است، پس در هر حال، هدف مند بودن جهان مبرهن به برهان است.

۳. راه حل‌ها

استیسی در بخش اول سه بحران را برای بشر جدید مطرح کرد و هر سه آن‌ها را معلول بی‌هدفی جهان دانست: بی‌معنایی زندگی، نسبییت اخلاق و موجبیت در عرصه افعال انسانی، یعنی نفی آزادی. از ظاهر عبارات استیسی پیداست که هر یک از این سه بحران مستقلاً معلول نگرش انسان نوین به جهان، یعنی بی‌هدف دیدن جهان است. بنابراین، راه‌حل‌ها باید به گونه‌ای باشند که مشکل هر یک از این سه بحران را برطرف کنند.

۳.۱. وظیفه فیلسوفان

وظیفه فیلسوفان این است که نشان دهند نسبت اخلاق و نفی آزادی، نتیجه بی‌هدفی جهان نیست، بلکه اخلاق و آزادی مستقل از آن هستند، حتی آنان می‌توانند در جهت کشف یک مبنای غیر دینی برای اخلاقیات بکوشند و آن را جایگزین مبنای دینی کنند.

استیس این راه‌حل را برای فروکش کردن بحران مفید نمی‌داند، چرا که به نظر او، اولاً، خود فیلسوفان با هم در مبنای اخلاق و اراده آزاد انسان اختلاف نظر دارند و نزاع‌های آن‌ها گیج‌کننده است و ثانیاً، تأثیر راه‌حل به دلیل پیچیده بودن مباحث در مردم بسیار کم است.^{۱۴}

همان‌طور که مشاهده می‌شود، گویا استیس در این مرحله هیچ نقشی برای فیلسوفان در حل بحران بی‌معنایی زندگی قائل نیست. چرا استیس در این راه‌حل به این بحران اشاره نمی‌کند؟ شاید علتش این باشد که استیس پذیرفت که زندگی واقعا بی‌هدف است.

۳.۲. احیای دین یا معرفی دین جدید

اسقف‌ها علاج را در بازگشت به مسیحیت و اعتقاد به خدا می‌دانند و افراد دیگر نیاز به دین جدید را در سر می‌پروراندند. غافل از آن که هر دینی بر بنیان هدف‌داری جهان استوار است و بحران نسل بشر نوین، اصل هدف‌داری جهان را نشانه رفته است. اگر پیامبر جدید بیاید، ممکن است چند صباحی دورش جمع شوند، ولی کم‌کم دور او را خالی خواهند کرد. از این رو، حیات مجدد دینی، که گاه‌گاهی در جامعه پیدا می‌شود، نباید ما را بفریبد،^{۱۵} چرا که اگر اصل جهان بی‌هدف باشد و بشر چند صباحی با تبلیغات بتواند فکر کند که چنین است، اما زود می‌فهمد که چنین نیست.^{۱۶}

اگر این راه‌حل پذیرفته شود، هر سه بحران را برطرف خواهد کرد، چرا که در این راه‌حل عامل بحران‌ها، یعنی نگرش به جهان بی‌هدف، با جایگزین شدن ایمان دینی و نگرش به جهان هدف‌دار ریشه‌کن می‌شود. اما استیس می‌گوید: این کار عملاً امکان‌پذیر نیست، چرا که این راه‌حل مسکونی موقتی است.

اما چرا برای بشر ممکن نیست که دوباره معتقد شود که جهان هدف‌دار است و انسان‌ها نیز دارای هدف هستند؟ می‌توان گفت، همان‌طور که بشر قبلاً به چنین باوری رسیده، باز هم ممکن است به چنین باوری برسد. اما جواب استیس این است که همه چیز برای بشر روشن شده است.

هنگامی که بشر بفهمد که جهان واقعا هدفی ندارد، دیگر نمی‌توان انتظار داشت که معتقد شود که جهان دارای هدف است. توقع این امر مانند این است که توقع داشته باشیم کسی با آن که می‌داند الان روز است، معتقد شود که الان شب است.

اما تمام سخن در این است که آیا بشر می‌داند که جهان هدفی ندارد تا اعتقاد به هدف‌داری از او نامعقول باشد؟ استیسی بی‌هدفی را پیش فرض گرفته بود نه امری مسلم، دوباره به این بحث برمی‌گردم.

۳.۳. بازگشت به روحیه علمی

راه حل راسل و دیویی این است که باید به روحیه علمی بازگردیم. از نظر استیسی، این راه حل بسیار ساده لوحانه است، چرا که: اولاً، علم خود عامل بحران بوده است، بنابراین، احتمال نمی‌رود که خود علم بتواند این بحران را معالجه کند. ثانیاً، علم هیچ‌گاه نمی‌تواند به ما بگوید که چه هدفی را دنبال کنیم، گرچه می‌تواند بهترین راه را برای وصول به هدف بیان کند.^{۱۷}

پیش‌تر گذشت که مفهوم «روحیه علمی» در این مقاله مبهم است. گاهی به معنای خود علم تجربی گرفته می‌شود که گویا استیسی در پاسخ به این راه حل علم را به همین معنا گرفته است، چرا که می‌گوید: علم به ما هدف نمی‌دهد، تنها کاری که می‌کند این است که بهترین راه رسیدن به هدف را به ما می‌دهد. اگر مراد از روحیه علمی خود علم باشد، همان طور که پیش‌تر بدان اشاره شد، علم نسبت به هدف‌داری یا بی‌هدفی جهان به طور کلی ساکت است. بنابراین، نه علم این بحران را پدید آورده و نه می‌تواند آن را برطرف کند، چرا که هدف‌داری و بی‌هدفی مسئله‌ای فلسفی است نه علمی.

اگر مراد از روحیه علمی، تجربه‌گرایی باشد، باید گفت که بحران از این روحیه علمی ناشی شده است. از این رو، عامل بحران نمی‌تواند نافی بحران باشد. استیسی عمداً یا سهواً در راه حل خود همین راه حل را می‌پذیرد، چرا که اصل مقاله او بر اساس اصل پوزیتیویستی بنا شده است.

۳.۴. مواجهه با حقیقت و زندگی با آن

استیسی معتقد است که هیچ تمدنی بدون آرمان، یعنی ایمان راسخ به نظریه‌های اخلاقی نمی‌تواند به حیاتش ادامه دهد. در گذشته این آرمان‌ها ریشه در دین داشتند و حال که در این زمانه زیربناها متزلزل شده‌اند و راه‌حل‌های ارائه شده نیز کارایی ندارد، گویا مرگ زود هنگام تمدن ما اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

به عقیده استیسی، برای متفکران، یعنی فیلسوفان و دانشمندان این امکان وجود دارد که بدون هیچ اعتقاد دینی زندگی اخلاقی داشته باشند، اما برای تمدنی که اکثریت قریب به اتفاق اعضای آن را انسان‌های غیر فرهیخته تشکیل می‌دهند، چنین امکانی وجود ندارد، اگرچه برای مدت صد سال آینده می‌توان برنامه‌ریزی کرد و اکثریت اعضای تمدن را فرهیخته کرد. بنابراین، قبل از آن که به آن مرحله برسیم، چگونه باید زندگی کنیم؟

راه حل استیسی برای این مرحله، گذار از تمدنی است که اکثر افراد آن غیر فرهیخته‌اند، به تمدنی که عموماً فرهیخته‌اند. او برای نجات تمدن، برداشتن دو گام را لازم می‌داند:

گام نخست: مواجه شدن با حقیقت و به عبارت دیگر، داشتن صداقت کامل است. کسانی که در صدد احیای مسیحیت هستند یا دم از دین جدید می‌زنند، به داروی آرام‌بخش امید بسته‌اند. این دو گروه به گونه‌ای از رویارویی با این حقیقت ابا دارند که در جهان هیچ معنویتی وجود ندارد، هیچ حرمتی برای ارزش‌ها وجود ندارد. ما باید در قبول این حقیقت صادق باشیم. باید توجه داشته باشیم که پذیرش حقیقت نه از آن روست که حقیقت ارزش والایی دارد، که در این صورت، باز یک مطلق خیالی را به عنوان حقیقت انتخاب کرده‌ایم، بلکه به این دلیل است که پنهان کردن آن دیگر خیلی دیر شده است.^{۱۸}

گام دوم: زندگی کردن با حقیقت، بدون توهمات بسیار مشکل است. ما باید بیاموزیم که سعادت‌مندانه، فضیلت‌مندانه و با آسودگی خاطر و بدون توهم زندگی کنیم. از نظر استیسی، بشریت در گذشته با دروغ به زندگی ادامه می‌داد. به قول برگسون، طبیعت عمداً توهمات را وارد روح ما می‌کند تا به زندگی ادامه دهیم. استیسی توهمات در زندگی را به دو قسم تقسیم می‌کند: یکی توهم بزرگ یا همان توهم دینی است که [نظام] جهان، اخلاقی و خیر و تابع قصد و طرحی حکیمانه و شریف است، و دیگر مجموعه‌ای از توهمات کوچک که سعادت بشر از آنها تغذیه می‌کند.

استیسی معتقد است که سعادت بشر بر توهمات مبتنی است، ولی روحیه علمی یا روحیه حقیقت‌طلبی، دشمن این توهمات، و از این رو، دشمن سعادت بشر است. دلیلی وجود ندارد که از توهمات کوچک که زندگی را قابل تحمل می‌کنند، دست برداریم، اما اگر می‌خواهیم متمدن راستین باشیم نه متمدن دروغین، باید بیاموزیم که بدون آن توهم بزرگ، یعنی توهم جهان خیرخواه، مهربان و هدف‌دار زندگی کنیم. استیسی یکی از هم‌کلاسی‌هایش را، که گفته بود اگر به زندگی پس از مرگ و بهشت و جهنم معتقد نمی‌بود، مرتکب زنا، قتل و دزدی می‌شد، متمدن

دروغین می‌نامد و در عوض، ضمن ستایش هاکسلی، جان استوارت میل و دیوید هیوم که افراد بی‌دینی بودند، متمدن واقعی را کسی می‌داند که قادر باشد در راه راست گام بردارد و بدون هیچ‌یک از رؤیاهای کودکانه محترمانه زندگی کند.^{۱۹}

۴. بررسی راه حل‌ها

۴.۱. بررسی راه حل اول

همان‌طور که اشاره کردم، استیسیس در راه حل اول، به بحران بی‌معنایی اشاره نمی‌کند، در حالی که مشکل عمده بحران همین بی‌معنایی زندگی است. راه حل اول که از نظر او چندان برای فایق آمدن مشکل کارساز نیست، این است که فیلسوفان نشان دهند که بی‌هدف بودن جهان مستلزم نسبیت در اخلاق و نفی آزادی نیست، بلکه فیلسوفان می‌توانند نشان دهند که استنتاج نسبیت و نفی آزادی انسان از بی‌هدف بودن جهان، مغالطه است.

من با ادعای دوم او موافق هستم؛ یعنی اگر بپذیریم که جهان بی‌هدف است، لازمه آن این نیست که انسان فاعل مختار نباشد. به نظر من، استیسیس در کتاب دین و نگرش نوین به خوبی مختار بودن انسان را اثبات کرده است.^{۲۰} اما با ادعای اول او موافق نیستم، چرا که نشان خواهم داد که اگر وجود خدا را از صحنه زندگی دور کنیم، به ناچار به نسبیت در اخلاق فرومی‌غلطیم. استیسیس در کتاب دین و نگرش نوین به مسئله نسبیت اخلاقی می‌پردازد و می‌گوید: تفکر نوین سه گام برداشته است: اول نگرش طبیعت‌گرایانه به جهان، دوم ذهن‌گرایی و در آخر نسبی‌گرایی. استیسیس مدعی است که نسبی‌گرایی از ذهنی‌گرایی نتیجه نمی‌شود، چرا که اگر اخلاق صرفاً بر شالوده دنیوی استوار شود، باز اخلاقی هست که برای همه افراد صادق است و منحصر برای این یا آن گروه اجتماعی الزام‌آور نیست. استیسیس معتقد است که دست کم سه هدف مشترک انسانی وجود دارد که منابع قواعد کلی سلوک هستند. این هدف‌ها عبارت‌اند از:

- (۱) صیانت نفس، (۲) سلامت بدن (۳) خوشبختی.

به عقیده استیسیس، قواعد اخلاق مربوط به خوشبختی انسان هستند و در این صورت، کلی بوده و در هیچ فرهنگی نسبی نخواهند بود، دقیقاً به همان نحو و به همان دلیلی که قوانین مربوط به ایمنی و تندرستی نسبی نیستند.^{۲۱}

اما اگر کسی به خدا باور نداشته باشد، تنها چیزی که هدف اوست رسیدن به خوشبختی

شخصی خود اوست و این خوشبختی مطلق است و هیچ قید و بندی ندارد، از این رو، اگر خوشبختی او با خوشبختی دیگری در تراحم قرار بگیرد، هیچ قیدی نمی تواند این خوشبختی او را مقید سازد، چرا که در این صورت، مقید کردن دلیل موجهی ندارد.

اما اگر خوشبختی انسان را در سایه ارتباط با خدا تعریف کنیم، در این صورت، می توان گفت که در مواقع تراحم رعایت حال دیگران را بنما و به دیگران ظلم نکن که ظلم نکردن تو را به خوشبختی و سعادت می رساند؛ یعنی تو با ظلم نکردن به کمال خود که همانا قرب به خداست، خواهی رسید.

۴.۲. بررسی راه حل دوم

تمام نقد استیسی بر راه حل دوم بر این فرض استوار است که جهان واقعاً بی هدف است. اما آیا استیسی دلیلی بر بی هدف بودن جهان اقامه کرده است؟ استیسی در بخش پایانی مقاله به این ادعا برمی گردد و هر نوع معنویتی را از جهان نفی می کند. بی دغدغه ترین راه بر بی هدفی جهان این است که خدا وجود نداشته باشد یا جهان مخلوق خدا نباشد تا بتوان با ضرس قاطع گفت که جهان دارای هدف نیست و استیسی در پایان مقاله ادعا می کند که جهان خدا ندارد. عبارت او چنین است: «در جهان بیرون از انسان، هیچ معنویتی، هیچ حرمتی برای ارزش ها، هیچ دوستی در آسمان، هیچ تسلی، یاری یا تأییدی برای آدمی وجود ندارد». ۲۲ روشن است که اگر وجود خدا نفی شود، بی هدفی جهان به اثبات می رسد، آیا استیسی دلیلی برای این مسئله اقامه کرده است؟ انسان از نظر معرفتی در برابر یک مدعا، مثلاً وجود خدا، سه نوع واکنش می تواند داشته باشد:

۱. پذیرش مدعا

۲. رد مدعا

۳. توقف، یعنی نه پذیرش و نه رد مدعا

اگر صدق مدعایی بدیهی یا نظری باشد و بر صدق آن دلیل موجهی داشته باشد، باید آن مدعا را پذیرفت و اگر کذب مدعایی بدیهی باشد یا بر کذبش دلیل موجهی باشد، باید آن مدعا را رد کرد. بنابراین، وظیفه معرفتی انسان ایجاب می کند که او در پذیرش یا رد مدعا موجه باشد. اما اگر صدق یا کذب مدعایی بدیهی نباشد و دلیل موجهی هم بر صدق و کذب آن در دست نباشد، وظیفه معرفتی اقتضا می کند که در برابر آن مدعا نفیاً و اثباتاً توقف کند.

استیسی در این مقاله بر نفی وجود خدا هیچ دلیلی اقامه نکرده است، بنابراین، یا نفی وجود خدا باید بدیهی باشد و یا استیسی از وظیفه معرفتی دست کشیده باشد. اما نفی وجود خدا بدیهی نیست، چرا که وجود خدا مفهوم خود متناقض یا به تعبیر دیگر، متنافی الاجزاء نیست، پس استیسی ادعایی را مطرح می‌کند که هیچ دلیلی برای آن اقامه نکرده است. بنابراین، این نتیجه‌ای که احیای دین یا ارائه‌ی دین جدید مشکل پوچی را برطرف نمی‌کند، قابل اعتماد نیست. پس احیای دین یا ارائه‌ی دین جدید از گزینه‌های ممکن هستند و دلیلی بر نفی آن‌ها نداریم.

استیسی در «دین و نگرش نوین» به بعضی از ادله اثبات وجود خدا می‌پردازد و آنها را نفی می‌کند. به گمان او، این ادله نامعتبرند، ولی خود اذعان می‌کند که: «اگر قبول کنیم که همه ادله مثبت وجود خدا بی اعتبارند، البته این مطلب اثبات نمی‌کند که خدا وجود ندارد».^{۲۳}

بنابراین، نفی وجود خدا به عنوان امری مسلم و قطعی در این مقاله هیچ دلیلی ندارد و خروج از وظیفه معرفتی است.

۴.۳. بررسی راه حل سوم

استیسی این راه حل را به این دلیل که «روحیه علمی» خود ما را وارد این مشکل کرده است و از این رو، نمی‌تواند مشکل گشا باشد، نمی‌پذیرد. اما واقعیت این است که «روحیه علمی» به معنای تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم به عنوان یک نظریه شناختی دلیل موجهی ندارد، به ویژه آن حالت افراطی‌اش که هر چیزی که علمی نیست بی‌معناست، چرا که اصل نظریه پوزیتیویسم که علم مساوی است با آنچه از راه تجربه به دست می‌آید، اصلی غیر تجربی است و بنابراین، این اصل خودشکن است و دلیلی بر اعتبارش نیست. از این رو، مشکلی که از این طریق ارائه می‌شود با رفض این اصل برطرف می‌شود.

۴.۴. بررسی راه حل چهارم

۴.۴.۱. آرمان‌های والا و پوچی

انسان‌ها دو دسته‌اند: یا اعتقاد به خدا و در نتیجه، اعتقاد به هدف عالم و اخلاق حاکم بر انسان دارند و یا این که اعتقاد به خدا ندارند و در نتیجه، برای عالم هدفی قائل نیستند، به اخلاق انسانی باور ندارند و به پوچی و بی‌معنایی می‌رسند. گروه دوم نیز حداقل به دو دسته تقسیم

می شوند: ۱) عده‌ای که طبعاً انسان‌های آرامی هستند و آداب اجتماعی و اخلاقی را رعایت می‌کنند، ولی اگر از آنها پرسیم که چرا چنین می‌کنید، نه تنها نمی‌توانند هیچ دلیلی برای کارشان ارائه دهند، بلکه می‌دانند که زندگی پوچ بوده و این روش زندگی وجه معقولی ندارد. در واقع، این عده همان افراد کم‌جامعه هستند که استیسی آنها را جزء فرهیخته‌گان می‌داند. به نظر من، این گروه هم می‌توانند جزء فرهیخته‌گان باشند و هم نباشند. باید فرهیخته بودن را معنا کرد و شاید بتوان گفت که تعبیر «فرهیخته» در عبارت استیسی از دور مضموری رنج می‌برد. ۲) عده‌ای که با احساس پوچی از خود بی‌خود می‌شوند و نسبت به پوچی واکنش نشان می‌دهند، حتی بعضی از این گروه دست به خودکشی می‌زنند، آیا این گروه از «آرمان‌های والا» مفهومی دارند یا این مفهوم را مبهم، بلکه بی‌معنا و پوچ می‌انگارند؟ ممکن است بر این دو گروه، گروه سوم را نیز بیفزاییم که همان شک‌کننده‌هایی هستند که نمی‌دانند خدایی هست یا نیست که اگر باشد، جهان هدف‌مند و اخلاق مطلق می‌باشد و کمال انسان در گرو قرب به اوست و اگر نباشد، جهان هدف‌مند نیست و اخلاق نسبی است، بنابراین، این گروه دچار پوچی شده و آرمان‌های والا بی‌مفهوم می‌شوند. در واقع، استیسی می‌خواهد برای این سه گروه که به پوچی رسیده‌اند، راه حلی ارائه دهد.

۲. ۴. ۴. ارزیابی گام اول

استیسی برای رسیدن به راه حل این مشکل معتقد است که باید دو گام برداریم؛ یعنی افراد و جامعه نوینی که به پوچی و بی‌معنایی رسیده‌اند باید این دو گام را بردارند تا از این مشکل خلاص شوند. گام نخست این است که از سر صدق پذیرند که هیچ معنویتی بر جهان حاکم نیست؛ یعنی خدایی وجود ندارد تا جهان بر اساس اهداف او تنظیم شده باشد.

اما همان‌طور که در ارزیابی راه حل اول گفته شد، هیچ دلیل و مدرکی بر درستی این گزاره وجود ندارد، بنابراین، توقع پذیرش این گزاره، آن هم از سر صدق، توقعی دور از واقعیت است. نه تنها بر صدق این گزاره دلیلی نداریم، بلکه باید گفت که بر کذب آن هم دلیل داریم، چرا که خدا یعنی واجب‌الوجودی که وجودش به هیچ چیز وابسته نیست، این وجود ضرورتاً موجود است و نفی وجود از واجب‌الوجود تناقض درونی دارد و متنافی‌الاجزاست. بنابراین، اگر خدا ضرورتاً موجود است، باید جهان تحت سیطره او باشد، چرا که خدا یعنی موجود واجبی که فرض نقص و عدم هرگز در او راه ندارد و موجودی که این چنین است، باید مسیطر بر جهان بوده و جهان تحت تدبیر او باشد و گرنه از نقص و عدم مبراً نخواهد بود. پس چون خدا وجود دارد،

جهان تحت تدبیر اوست، و اگر جهان تحت تدبیر اوست، توقع پذیرش جهان بدون «هیچ دوستی در آسمان»، غیر موجه است. همان طور که پیش تر متذکر شده ام، استیسیس به دلیل پوزیتیویست بودن، وجود خدا را نفی می کند و این گام را پیشنهاد می کند، در حالی که این مبنا اساسی ندارد.

۴.۴.۳. ارزیابی گام دوم

استیسیس در گام دوم بر زندگی سعادت مندانه، فضیلت مندانه، یا دست کم با آسودگی خاطر و بدون توهمات، تکیه می کند.

الف. زندگی سعادت مندانه: زندگی سعادت مندانه به چه نوع زندگی ای گفته می شود؟ یک پوزیتیویست زندگی سعادت مندانه را چه نوع زندگی ای می داند، آیا براساس اصل پوزیتیویستی می توان برای آن تعریفی ارائه داد؟ فضیلت و سعادت براساس زندگی با هدف و غایتی که برای آن زندگی می توان در نظر گرفت، معنا پیدا می کند و این معنا را نمی توان براساس اصل پوزیتیویستی تأمین کرد، چرا که هدف زندگی را نمی توان از راه حس و تجربه به دست آورد.

ب. زندگی با آسودگی خاطر: هرکس بسته به توهمات که دارد، زندگی با آسودگی خاطر را چیزی می داند. یک دزد هر چه بیش تر دزدی کند و در دزدی کردن کم تر به مشکلات بیفتد یا اصلاً به مشکلات نیفتد، آن زندگی را بهتر می پسندد و آن را زندگی با آسودگی خاطر می داند.

ج. زندگی بدون توهمات: استیسیس در این قسمت، زندگی بدون توهم را زندگی حداقلی ای می داند که هرکس باید به این مقدار از زندگی برسد، اما در ادامه می گوید: زندگی بدون توهم امکان ندارد و از این رو، نتیجه می گیرد که زندگی حداقلی زندگی ای است که از توهمات بزرگ زدوده شود.

د. روحیه حقیقت طلبی دشمن توهمات: استیسیس توهمات در زندگی را به توهم بزرگ و توهم های کوچک تقسیم می کند و می گوید، روحیه علمی یا روحیه حقیقت طلبی دشمن توهمات است، اما در عین حال می گوید که دلیلی وجود ندارد که از خیل عظیم توهم های کوچک که زندگی را قابل تحمل می کنند، دست بکشیم.

اگر روحیه علمی با توهمات نمی سازد، پس چرا باید خیل عظیمی از توهمات کوچک را تحمل کنیم؟ و چرا «باید بیاموزیم بدون آن توهم بزرگ، یعنی توهم یک جهان خیرخواه، مهربان و هدف دار زندگی کنیم»؟^{۲۴} آیا روحیه علمی یا روحیه حقیقت طلبی دشمن توهم بزرگ است و دشمن توهمات کوچک نیست؟

ممکن است گفته شود که توهم بزرگ به این دلیل باید کنار گذاشته شود که دیگر حقیقت معلوم شده و با معلوم شدن حقیقت نه تنها حفظ این توهم ممکن نیست، بلکه اصلاً معنا ندارد. اولاً، باز بدون دلیل مدعی شده‌ایم که خدا وجود ندارد و جهان بر اساس اهداف او نیست. ثانیاً، کسانی که فهمیده‌اند توهمات کوچک توهم‌اند، برای آنها هم دیر شده است که با توهمات کوچک شان زندگی کنند. اگر کسی، دست کم خود استیسی، به این نتیجه رسیده است که رابطه عاشق و معشوق و شهرت و افتخار توهمی بیش نیست، دیگر چه معنا می‌تواند داشته باشد که به چنین اشخاصی توصیه کنیم که بر این توهمات باقی بمانید، چرا که طبق استدلال استیسی برای کتمان حقیقت دیر شده است.

اگر گفته شود که این توهمات با آن که توهم‌اند و اساسی ندارند، انسان می‌تواند زندگی‌اش را بر اساس آن‌ها پایه‌ریزی کند و زندگی خوشی داشته باشد، باید گفت که متدین به یک دین هم این چنین می‌تواند باشد. چرا استیسی هم‌کلاسی‌اش را که یک مسیحی دو آتشی بود، یک متمدن دروغین نامید و معتقد شد که او باید از این توهماتش - اگر توهم باشند - دست بردارد؟ چرا برای عاشق دلیلی وجود ندارد که از این توهم دست بردارد، اما مسیحی متدین و ملتزم به آداب دینی و به تعبیر غلط استیسی، مسیحی دو آتشی باید از این توهم بیرون بیاید.

به نظر می‌رسد که استیسی بر اساس اصل پوزیتیویستی، این مسیحی را متمدن دروغین می‌داند که به مرگ و بهشت و جهنم معتقد است، در حالی که اصل پوزیتیویستی باید در مورد اموری که در دست رس حس و تجربه نیستند، ساکت باشد نه این که حکم کند که وجود ندارند. با توجه به این که متدین شدن دست و پای آدمی را می‌بندد، چرا که متدین خود را مقید به قیودی می‌کند که منافات با بعضی از خوشی‌ها دارد، از این رو، تدین برای کسانی که دنبال لذت هستند، قابل تحمل نیست. بنابراین، می‌توان احتمال داد که هر اعتقادی که جلوی این گرایش‌ها را می‌گیرد، باید از طرف کسانی که دنبال این گرایش‌ها هستند، انکار شود. قرآن نیز به ضرس قاطع می‌گوید که منکران قیامت کسانی هستند که «بل برید الانسان لیفجر امامه»؛ بلکه آدمی می‌خواهد فرایش خود (آینده) بدکاری کند». ۲۵

هـ. متمدن حقیقی و متمدن دروغین: استیسی متمدن حقیقی را این‌گونه توصیف می‌کند:

متمدن حقیقی بودن به این معناست که آدمی قادر باشد در راه راست گام بردارد و بی‌هیچ یک از رؤیاهای کودکانه‌ای که تاکنون از آدمیان حمایت می‌کرده و تکیه‌گاه و پشتوانه آنان بوده است، محترمانه زندگی کند. ۲۶

مقصود از «در راه راست گام برداشتن» چیست؟ یا زندگی با شکوه و بسیار خوب چه نوع زندگی ای است که دارندگان آن مانند هیوم و هاکسلی متمدن حقیقی می‌شوند؟ مهم این است که مصداق این نوع زندگی معلوم شود؛ یعنی بشر در زندگی چه کارهایی باید بکند تا زندگی او زندگی ای باشکوه باشد و او متمدن حقیقی. هنگامی که استیسی این واژه‌ها را به کار می‌برد، مصداقی نشان نمی‌دهد، اما در مقام توصیف متمدن دروغین کسانی را معرفی می‌کند که با اعتقاد به خدا و قیامت مرتکب زنا، قتل، دزدی و می‌گساری نمی‌شوند و یا در پایان مقاله آرزو می‌کند که انسان‌ها به تمدن حقیقی برسند و گرنه در سببیت، قساوت و بی‌رحمی فرو خواهند غلتید. از این توصیف‌ها معلوم می‌شود که متمدن واقعی کسی است که بدون اعتقاد به خدا زندگی‌اش را به گونه‌ای تنظیم کند که مرتکب زنا، قتل، دزدی، می‌گساری، سببیت، قساوت و بی‌رحمی نشود و به اصطلاح انسانی اخلاقی باشد. بنابراین، از نظر استیسی متمدن حقیقی و متمدن دروغین در رفتارهای اجتماعی مثل هم هستند، هر دو زنا نمی‌کنند، هر دو قتل و غارت نمی‌کنند، هر دو می‌گساری نمی‌کنند و هر دو سببیت، قساوت و بی‌رحمی ندارند و در یک کلام هر دو اخلاقی هستند. تنها تفاوت این دو در این است که یکی از این دو اعتقاد به خدا و قیامت دارد و معتقد است که خداوند زندگی با شکوه و بسیار خوب و اخلاقی‌ای را به او دستور داده است و او نیز زندگی‌اش را براساس دستورات او اجرا می‌کند و دیگری اعتقاد به خدا ندارد و مانند نفر قبلی رفتارهای اجتماعی مشابهی دارد.

بنابراین، شکئی نیست که این دو نفر در آنچه مربوط به تمدن می‌شود، مشترک‌اند. حال، چرا شخص متدین به خدا و قیامت را باید متمدن دروغین نامید و آن دیگری را متمدن حقیقی؟ مگر زندگی این دو از نظر بازتاب اجتماعی و خیری که در اثر اعمال و حرکات اخلاقی دارند و به جامعه می‌رسد متفاوت است؟ به نظر می‌رسد که هیچ راهی برای توجیه این که یکی از این دو نفر را متمدن حقیقی و دیگری را متمدن دروغین بنامند، وجود ندارد.

ممکن است گفته شود که یکی از این دو نفر به چیزهایی اعتقاد دارد و زندگی را براساس آن تنظیم کرده است که واقعیت ندارند، بنابراین، او متمدن دروغین است. ولی متمدن بودن یعنی در زندگی اجتماعی رفتاری داشته باشیم که جامعه آن را می‌پسندد و به سود جامعه است. اما این که اعتقاد خود چیست و این رفتار اجتماعی پسندیده براساس چه اعتقادی بروز داده شده است، ربطی به متمدن بودن ندارد.

از این گذشته، خود استیسی پذیرفته است که انسان‌ها هیچ‌گاه در زندگی از توهمات خالی نمی‌شوند، بنابراین، چرا باید خیل عظیم توهمات کوچک را، (تأکید از من است) در زندگی تحمل کنیم. این توهمات مانع از متمدن حقیقی بودن نمی‌شوند، اما متمدنی که اعتقاد به خدا و قیامت داشته باشد، سبب می‌شود که او متمدن دروغین باشد، این نیست جز کوسه و ریش پهن و این نیست جز مصداق آنچه در قرآن آمده است: «بل یرید الانسان لیفجر امامه». ۲۷

به علاوه، کسانی که متدین هستند و به خدا و قیامت باور دارند، بیش‌تر خود را کنترل می‌کنند و از خوشی‌های بیش‌تری برخوردار می‌شوند و در زندگی، انسان‌های فروتن و درست‌کردار می‌شوند. گمان نمی‌رود که استیسی با این مطلب مخالفتی داشته باشد، چرا که تمام نگرانی او در این مقاله این است که انسان با از دست دادن ایمان به خدا دچار بی‌معنایی می‌شود. حال چرا باید این انسان متمدن دروغین قلمداد شود؟

«راه راست» کدام است

راه راست کدام است؟ یعنی زندگی درست و نادرست چه نوع زندگی‌ای هستند؟ البته این پرسش به پرسش‌های بسیار ریزی تبدیل می‌شود، ولی ما این پرسش را به صورت کلی بررسی خواهیم کرد. اگر جهان و انسان مخلوق خدا و تحت تدبیر او باشد و اگر انسان مختار موظف باشد که زندگی‌اش را براساس اهداف او تعیین و عملی کند، در این صورت، زندگی جز از همین راه معنادار نخواهد شد. بنابراین، راه راست پیروی از دستورات خداوند است. و در غیر این صورت، انسان در برابر خدا مسئولیتی ندارد.

حال، انسان‌ها در برابر این مسئله به فرض عقلی از چند حال خارج نیستند:

۱. کسانی که به خداوند و دستورات او باور دارند. عقل در مورد این نوع انسان‌ها حکم می‌کند که آنها باید براساس دستورات خداوند عمل کنند. بنابراین، تخطی از دستورات خداوند منحرف شدن از راه راست است.

۲. کسانی که باور دارند خدایی وجود ندارد. اگر چنین کسانی وجود داشته باشند. بنابراین، هیچ مسئولیتی در برابر خدا ندارند. البته این گروه باید برای نبود خدا دلیل قطعی داشته باشند، چرا که نبود خدا امر واضح و روشنی نیست و به اصطلاح قضیه «خدا وجود ندارد» بدیهی نیست. کما این که گروه اول برای اثبات خدا باید دلیل قطعی داشته باشند، اگر نگوییم وجود خدا بدیهی

یا دست کم شبه بدیهی است، چرا که پیش تر به برهان وجود خدا اشاره شد و به اعتقاد من، آن برهان تنبیه بر امر بدیهی است. به هر حال، اگر کسی وجود خدا را بدیهی نداند که معمولاً فیلسوفان بدیهی تلقی نمی کنند و بر وجود آن دلیل اقامه می کنند، باید بر وجود آن برهان اقامه کرد.

۳. کسانی که نمی دانند خدایی وجود دارد یا ندارد. این گروه چگونه باید زندگی کنند؟ آیا می توانند نسبت به وجود خدا دغدغه ای نداشته باشند؟ یا این که عقل این گروه را الزام می کند که با استدلال و برهان از حالت دودلی بیرون بیایند و به گروه اول یا به گروه دوم بپیوندند؟ اگر به یکی از دو گروه با استدلال بپیوندند، حکم همان گروه را دارند. اما اگر دلیلی بر یکی از طرف مدعا نیافتند، در این صورت، وظیفه آنان چیست و عقل چه حکم می کند؟ در این مورد عقل حکم می کند که چنین اشخاصی آثار و ثمرات مثبت و منفی باور و عدم باور به وجود خدا را بسنجند و آن که پرفایده تر یا کم ضررتر است، برگزینند. بنابراین، باید به اخبار پیامبران که مدعی اند از طرف خداوند آمده اند تا پیام او را ابلاغ کنند، گوش فرادهند و ببینند که محتوای پیام در مورد زندگی انسان و پی آمدهای آن چیزی گفته است یا خیر؟ اگر گفته است، که گفته است، آن پی آمدها چیست؟

هرکس به ادیان توحیدی بنگرد، شک نخواهد کرد که از نظر ادیان توحیدی مؤمن به خداوند و عامل به دستورات او همه چیز را دارا خواهد بود و اهل سعادت است و بدون ایمان به خدا هیچ ندارد و در خسران عظیم به سر می برد. قرآن در مورد کسانی که ایمان به خدا نمی آورند می گوید:

ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذی لا یعقلون؛^{۲۸}

بدترین جنبه ها کر و لال هایی هستند که تعقل نمی کنند.

ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون؛^{۲۹}

و هرآینه بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ بیافریدیم. سرانجامشان به دوزخ می رسد. دل هایی دارند که به آن [حق را] در نمی یابند، و چشم هایی دارند که به آن [حق را] نمی بینند و گوش هایی دارند که به آن [حق را] نمی شنوند. اینان بسان چارپایانند، بلکه گمراه ترند، اینان غافلانند.

بنابراین، اگر خدا و پیامبران و قیامت حق باشند، و کسی بدان‌ها نگرود، به نکبت ابدی دچار خواهد شد و هیچ راه برگشتی ندارد. حتی اگر احتمال درستی این اعتقادات ضعیف باشد، در صورت واقعی بودن، زیان‌های ناشی از آن بی‌نهایت است و عقل حکم می‌کند که در این موارد جانب احتیاط رعایت شود، چرا که اگر به خدا بگرویم یا هیچ چیزی را از دست نداده‌ایم، اگر خدا حق باشد، و یا از اندکی از لذایذ چشم‌پوشی کرده‌ایم، اگر چنین نباشد. ولی اگر جانب احتیاط را رعایت نکرده باشیم، و خدا حق باشد، همه چیز را از دست داده‌ایم و خسران ابدی را پذیرفته‌ایم.

امامان معصوم (ع) این شیوه استدلال را در مورد کسانی که به تعالیم اسلام باور نداشتند، به کار می‌گرفتند، چنان‌که امام صادق (ع) خطاب به ابن ابی‌العوجاء که اعمال حج را نوعی دیوانگی و ناسازگار با منزلت انسانی می‌پنداشت فرمود:

ان یکن الامر کما تقول - ولیس کما تقول - نجونا و نجوت و ان یکن الامر کما تقول - و هو کما تقول - نجونا و هلکت؛^{۳۰}
 اگر حقیقت همان باشد که تو می‌گویی - و البته چنین نیست - ما و تو نجات یافته‌ایم و اگر حقیقت همان‌گونه باشد که ما می‌گوییم - و البته چنین است - ما نجات یافته‌ایم و تو به هلاکت رسیده‌ای.

بانگ ناامیدی

خلاصه راه حل استیسی این است که حقیقتاً انسان برای زندگی‌اش می‌تواند هدفی داشته باشد و آن هدف نیز بزرگ است، اما نباید توقع داشت که زندگی با این اهداف بزرگ گرم شود، چرا که زندگی انسان واقعاً گرم نیست، و اگر زندگی انسان واقعاً گرم نیست، پس واقعاً زندگی معنادار نشده است، ولی باید توقع بی‌جا هم نداشت و چیزی که به غلط زندگی را گرم می‌کرد به این معنا نیست که زندگی واقعاً گرم بوده است. بنابراین، بهتر این است که با این زندگی سرد صادقانه بسازیم و مانند خیلی از انسان‌های دیگر که با زندگی ساخته و زندگی آرام و خوبی داشته‌اند، ما هم با زندگی کنار بیاییم و زندگی خوبی داشته باشیم. در چنین وضعیتی با آن که زندگی به یک معنا بی‌معناست، اما در دل چنین زندگی‌ای یک نیم‌معنایی هم به دست می‌آید.

به هر حال، این توصیه‌ای است که استیسی به انسان‌های مدرن می‌کند، ولی او نیک می‌داند

که این توصیه راه واقعی نیست و مشکلات فراوانی دارد، چرا که مشکل از این جا ناشی می شود که اگر کسی احساس پوچی کرده باشد، و پوچی وجود او را گرفته باشد و آرامش را از او زایل کرده باشد، آیا می توان او را با این توصیه ها به حالت عادی برگرداند؟ از این رو، استیسی این راه حل را ممکن و در عین حال، برای عموم مشکل می داند.

استیسی مقاله خود را ناامیدانه این گونه به پایان می برد:

انسان هنوز رشد نکرده است و بالغ نیست. او هم چون کودکی برای ماه فریاد می زند و در دنیایی از خیال پردازی ها زندگی می کند. این نوع در مجموع شاید به بحران بزرگ زندگی اش رسیده باشد، اما آیا می تواند به منزله نوع رشد یابد...؟ آیا آدمی می تواند... جهان واقعی را چونان که در واقع هست، یعنی خشک، سرد و بی روح، بدون هاله دینی... درک کند... اگر او بتواند چنین کاری را انجام دهد، همه چیز می تواند ختم به خیر شود و اگر نتواند احتمالاً باز در سببیت، قساوت و بی رحمی ای فرو خواهد غلتید که پیش تر دچار آن بود و بار دیگر در زمره حیوانات نازل تر جایگاه حقیری خواهد یافت. ۳۱

ابهامات یا تناقضات

- ۱) نوع انسان: مقصود از نوع انسان چیست؟ آیا برای نوع انسان هویتی مستقل از هویت افراد قائل است؟ بی شک، غیر از افراد انسان موجودی به نام نوع انسانی به عنوان امر واقعی نداریم. بنابراین، باید مرادش از نوع انسانی اکثریت قریب به اتفاق افراد یا هر فردی باشد که هر کدام از این افراد حکم خودشان را دارند. بنابراین، در یک نگاه کلی انسان به رشد مطلوب خود نرسیده است.
- ۲) انسان نابالغ: از نظر استیسی، هنوز انسان نابالغ است و رشد کامل نیافته است، از این رو، فکر می کند خدایی هست و جهان تحت تدبیر اوست، در حالی که آهنگ مقاله استیسی از ابتدا به گونه ای بود که وانمود می کرد که اکثریت مردم دیگر به خدا باور ندارند و برای جهان هدفی قائل نیستند. ممکن است این تهافت نما با این توجیه برداشته شود که روند دین گریزی از قرن هفدهم به این طرف رو به رشد است، اگرچه هنوز اکثریت مردم خدا باور هستند و جهان را هدف مند و تحت تدبیر و اراده خدای متعال می دانند، ولی ممکن است روزی برسد که اکثریت خدا باور نباشند.
- ۳) بحران بزرگ: یکی از ابهامات در کلام استیسی همین تعبیر «بحران بزرگ» است.

مقصود از این تعبیر چیست؟ دو معنا برای این تعبیر محتمل است:

الف) مقصود از بحران بزرگ این است که بشر امروزی بر سر دو راهی متحیر مانده که آیا جهان را خدایی هست و جهان هدف مند است یا خدایی در کار نیست و جهان تحت سیطره یک نیروی برتر نمی باشد. مؤید این احتمال آرزویی است که استیس در دو سطر بعد برای نوع انسان می کند که «آیا می تواند جهان واقعی را چونان که در واقع هست، یعنی خشک، سرد و بی روح، بدون هاله دینی یا رومانتیک آن درک کند و با این همه، آرمان های خود را حفظ کند...».^{۳۲} اما این احتمال با دو سطر قبل که نوع انسان را هنوز نابالغ و خداباور می دانست، ناسازگار است.

ب) احتمال دیگر این است که مراد از بحران بزرگ همان لوازمی است که در این مقاله گوشزد شده است؛ یعنی زندگی بی معنا و پوچ بوده و انسان محکوم به جبر و نسبیت در اخلاق است. این احتمال نیز مؤیدی در پایان کلامش دارد که می گوید: «اگر او بتواند چنین کاری را انجام دهد، همه چیز می تواند ختم به خیر شود و اگر نتواند، احتمالاً باز در سببیت، قساوت و بی رحمی ای فرو خواهد غلتید که پیش تر دچار آن بود...».^{۳۳} و نیز مؤید این احتمال چیزی است که استیس قبل از راه حل خود اشاره کرده بود و آن این که تمدن بدون آرمان نمی تواند ادامه حیات دهد و آرمان را به ایمان راسخ به نظریه های اخلاقی معنا کرده بود.^{۳۴} بنابراین، بحران بزرگ، یعنی فروغلتیدن به انحطاط اخلاقی.

۴) جهان سرد و حفظ آرمان: لازمه نگرش نوین به جهان این است که جهان و از جمله انسان هیچ هدفی نداشته باشد. اما استیس از یک سو، می خواهد که نگرش ما به جهان این چنین باشد و لازمه این خواسته این است که انسان هم برای خود اهدافی بیرونی، که بدان نایل آید، نداشته باشد و از سوی دیگر، می خواهد که آرمان و اهداف بزرگ خود را، که همانا آرمان ها و اهداف بیرونی اند، حفظ کند و از طرفی، مدعی است که استدلال های فلسفی برای نشان دادن این مغالطه که بی هدف بودن جهان مستلزم نسبی و درونی بودن اخلاق است، بی فایده است.

چه باید کرد؟

۱. راه حل مناسب این است که اولاً، به عقل گرایی برگردیم. اشاره کردیم که پوزیتیویسم خودخور است، چرا که بر اصلی استوار است که التزام به آن مستلزم نفی آن است. گرچه حس و تجربه یکی از منابع شناخت ماست، اما تنها منبع شناخت ما نیست، بلکه تجربه در پرتو عقل به

عنوان یکی از منابع شناخت دانسته می‌شود و عقل تبیین‌کننده واقع است .

۲ . عقل از راه برهان‌های عقلی محض وجود خدا را اثبات می‌کند و با اثبات وجود خدا ثابت می‌شود که جهان تحت تدبیر اوست . ما این مدعا را به اختصار و روشنی در همین مقاله نشان داده‌ایم و بنابراین، مدعای خودمان را در اعتبار عقل به عنوان یک منبع شناخت به اثبات رسانده‌ایم .

۳ . همان‌طور که در این مقاله اشاره کردیم، هدف دار بودن جهان یا بی‌هدفی آن ربطی به علم یا روحیه علمی ندارد . این یک بحث فلسفی است که با متد عقلی باید حل و فصل شود .

۴ . آموزش مباحث فلسفی در فرایند تعلیم و تعلم در سطوح مختلف آموزش و در همه رشته‌های علوم و متناسب با همان رشته‌ها لازم است .

۵ . همان‌طور که انسان نیاز به آموزش دارد، نیاز به پرورش هم دارد، از این رو، یادآوری مدام در مورد اعتقادات و اخلاق در روحیه انسان تأثیر مثبت دارد . همان‌طور که نیاز به آموزش مستلزم وجود مراکز است که این وظیفه را به عهده بگیرند، لازم است مراکز با برنامه‌های مدون و حساب‌شده وظیفه دوم را به عهده بگیرند تا جامعه دچار مرگ تمدن نشود .

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ . والتر . تی . استیس، «در بی‌معنایی معنا هست»، ترجمه اعظم پویا، نقد و نظر، سال هشتم، شماره اول و دوم، بهار و تابستان ۸۲، ص ۱۰۹ .
- ۲ . همان .
- ۳ . همان، ص ۱۱۰-۱۱۱ .
- ۴ . همان، ص ۱۱۱ .
- ۵ . همان، ص ۱۱۱-۱۱۲ .
- ۶ . همان، ص ۱۱۳ .
- ۷ . همان .
- ۸ . همان، ص ۱۱۳-۱۱۴ .
- ۹ . همان، ص ۱۱۵ .
- ۱۰ . همان، ص ۱۱۶ .
- ۱۱ . همان، ص ۱۱۱ .

۱۲. جائیه (۴۵) آیه ۲۴.
۱۳. همان، ص ۱۱۱-۱۱۲.
۱۴. همان، ص ۱۱۷.
۱۵. همان، ص ۱۱۸-۱۱۹.
۱۶. همان، ص ۱۱۸-۱۱۹.
۱۷. همان، ص ۱۱۹.
۱۸. همان.
۱۹. همان، ص ۱۲۱-۱۲۲.
۲۰. والتر ترنس استیس، دین و نگرش نوین، ترجمه احمد رضا جلیلی، تهران، حکمت، ۱۳۷۷، ص ۳۹۷-۴۰۴.
۲۱. همان، ص ۴۲۰-۴۳۵.
۲۲. نقد و نظر، ص ۱۲۰.
۲۳. دین و نگرش نوین، ص ۳۵۴.
۲۴. نقد و نظر، ص ۱۲۲.
۲۵. قیامه (۷۵) آیه ۵.
۲۶. نقد و نظر، ص ۱۲۲.
۲۷. قیامه (۷۵) آیه ۵.
۲۸. انفال (۸) آیه ۲۲.
۲۹. اعراف (۷) آیه ۱۷۹.
۳۰. محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، تعلیق علی اکبر الغفاری، ج ۱، مکتبه الصدوق، تهران، ۱۳۸۱، ص ۷۴-۷۵. برگرفته از مقاله «برهان شرط بندی»، حسن یوسفیان، نقد و نظر، سال هشتم، شماره اول و دوم، ۱۳۸۲، ص ۳۶۰.
۳۱. نقد و نظر، ص ۱۲۳.
۳۲. همان.
۳۳. همان.
۳۴. همان، ص ۱۱۹.